

۱۲ فرهنگ نسبتاتاریخی

روایت

استاد از یادرفته تئاتر

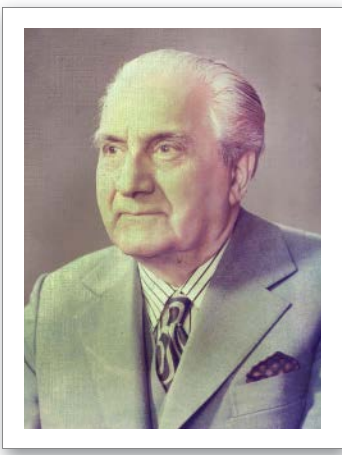
❖ شاید بسیاری از جوانان امروز معزالدیوان فکری را نشناسند یا درباره‌اش چیز زیادی ندانند، اما او در تئاتر ایران بسیار موثر بوده است. نوه‌اش می‌گوید: حداقل کاری که ایشان انجام داد، کشف و پرورش بازیگران شاخصی چون مجید محسنی، شهلا ریاحی، داریوش اسدزاده، احمد قنکچیان، حمیده خیرآبادی، ایران دفتری، پرخیده و بسیاری دیگر که می‌توان نام‌آنها را فهرست کرد. این افراد بعدها تئاتر و سینمای ایران را پیش بردند و هنوز هم نیروهای کیفی سینما از تئاتر می‌آیند.

هنرکسب و کار خانوادگی

مهرماه فکری تمایل پذیرزنگش به هنر را یک گرایش و عادت خانوادگی می‌داند و می‌گوید: پدر ایشان در کار موسیقی بود و برادرشان به نام مؤیدالممالک هم بسیار عالی ساز می‌زد. پدربزرگم عالی ویولن می‌زد و یادم هست همیشه قبل از سال تحویل، همه ما را جمع می‌کردم و ساز می‌زد و ما بچه‌ها هم کف می‌زدیم و شادی می‌کردیم.

نوه معزالدیوان فکری ارشاد درباره آثار پدرزنگش این‌طور تعریف می‌کند: موقعی که مرا به تئاتر می‌بردند، خیلی کوچک بودم و فقط مرا روی صندلی می‌نشاندند که ایشان را تماشا کنم، چون خیلی دوستشان داشتم، وگرنه تئاترهای اصلی و پراوازه ایشان را ندیده‌ام. این را هم بگویم که در اوایل کار، ایشان به شکل خانوادگی کار را آغاز کردند؛ یعنی پدر، مادر، عمه‌ها، عموهایم و اقوام در تئاترهای کوچک ایشان بازی می‌کردند. بعدها بازیگرها آمدند، من هم که کوچک بودم و بازی‌ام نمی‌دادند!

گاهی دعوتمان می‌کردند که برویم فیلمی از پدر بزرگ ببینیم. چند ماه پیش هم یکی از فیلم‌هایش را که با برخی شاگردانش بازی کرده بود، یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای نشان داد، ولی من زیاد سینما نمی‌رفتم. یک‌بار عمویم آمد و به



زور مرا برد که فیلم پدربزرگم را ببینم. این خاطره بیشتر در ذهنم برجسته است. تئاتر «شاه عباس» براساس اظهارات مهرماه فکری یکی از مهم‌ترین کارهای معزالدیوان بود و تئاتر عظیمی محسوب می‌شد که همه چیزش درست و سر جای خودش بود. معزالدیوان در این تئاتر ایفای نقش هم کرده بود و همیشه از آن به عنوان یکی از بهترین خاطراتش یاد می‌کرد.

❖ خداحافظ تلخ

مهرماه درباره آخرین کار حرفه‌ای پدرزنگش می‌گوید: آخرین فیلمی که ایشان بازی کردند با کارگردانی اسماعیل ریاحی (همسر شهلا ریاحی) بود، با نام «دل‌های بی‌آرام». این در زمانی بود که ایشان کلاً تئاتر را کنار گذاشته بود و البته از فضا سینما هم چندان خوشش نمی‌آمد. بازی در این‌گونه فیلم‌ها هم با روحيات ایشان نمی‌خواند. وقتی بعد از آن سراغ ایشان هم آمدند، گفت: دیگر به تئاتر و سینما بر نمی‌گردم! نمی‌دانم چرا. اوایل دهه ۵۰ بود. فقط یادم هست یک روز کسی آمد و گفت: می‌خواهیم شما را برای بازی در فیلمی ببریم. وقتی آن آقا رفت، من از پدربزرگ پرسیدم: چرا نمی‌روید؟ گفت: دیگر اصلاً دوست ندارم در این فیلم‌ها بازی کنم!

نوه معزالدیوان فکری معتقد است پدر بزنگش از چیزی دلگیر بوده اما نمی‌داند چه چیزی یا چه کسی اسباب این دلگیری شده بود؛ فقط به یاد می‌آورد که او در هفت هشت سال آخر عمرش، باکسی حرف نمی‌زد و آن قدر تمارض کرد تا به راستی بیمار شد. مهرماه فکری تعریف می‌کند: کم‌کم مریضی سراغش آمد. وقتی آدم در شرایط ناخوشایند قرار بگیرد و از علائمش دور بماند، کم‌کم افکار منفی‌اش تبدیل به واقعیت و مریضی می‌شود؛ در این سال‌های آخر، اصلاً دوست نداشت باکسی حرف بزند! ❖



شهلا مثل دخترش بود

معزالدیوان فکری ارشاد، شاگردان زیادی داشته که بیشتر آنها به بازیگران بزرگی بدل شدند. گویا بیشتر از همه درباره شهلا ریاحی برای نوه‌هایش حرف می‌زد. مهرماه فکری ارشاد می‌گوید: شهلا ۱۷ سال داشت که به تئاتر پدربزرگم آمد که یاد بگیرد چطور بازی کند. پدربزرگم همیشه می‌گفت: شهلا دختر من است و

عکس:

چاووش هماوندی جام‌چم

❖

مهرماه فکری نوه استاد معزالدیوان فکری

عکس:

چاووش هماوندی جام‌چم



محمدرضا کالبینی

جام‌چم

❖ **قدیمی‌ترین خاطراتی که از پدربزرگ‌تان به یاد دارید، کدامند؟**

زندگی من سراسر خاطره است. من در آغوش پدربزرگم بزرگ شدم و همیشه هم سعی کردم حرف‌های ایشان را ملاًک عمل قرار بدهم. اگر به من می‌گفتند چپ نرو، راست برو، کاملاً اطاعت‌پذیر بودم. الان می‌بینم هر آنچه که دارم از پدر و مادرم دارم که فوق‌العاده خوب بودند، ولی پدر بزرگم برایم جایگاه و ابهت دیگری داشت. ابهتی‌که احساس می‌کردم پشتوانه من است و هیچ وقت برایم قابل قبول نبود که ما را ترک کند و برود، به‌خصوص من که هرجا می‌رفتم و می‌روم، با افتخار می‌گویم نوه معزالدیوان فکری هستم! کاش بود و تئاتر ما، بیش از این تئاتر می‌شد!

❖ **قاعدتا به عنوان نوه معزالدیوان فکری، دوست داشته‌اید به عرصه هنر هم وارد شوید. چه شد که این کار را نکردید؟**

من هر کاری که داشتم و هر چیزی را که می‌خواستم بپرسم، درباره آن از پدربزرگم سوال می‌کردم. خاطرم هست یک روز به پدرم گفت می‌خواهم وارد کار فیلم و سینما شوم. این پیشنهاد را خانم کتابیون امیرابراهیمی به من داده بود. ایشان گفت: «برو پیش پدربزرگت و از ایشان کسب تکلیف کن. اگر ایشان اجازه داد، برو!» من هم، همه چیزم پدربزرگم بود. وقتی پیش ایشان رفتم، با همان لحن جالب همیشگی گفت: «به‌یاد! مهمان خانم تشریف آوردند! حالت چطور است بابا؟» برخوردشان با آدم عمیق و تأثیرگذار بود. گفتم: «بابا معزا آمده‌ام از شما کسب اجازه کنم». پرسید: «بابت چی بابا؟» گفتم: «می‌خواهم در فیلم بازی کنم». نگاه عجیبی به من انداخت و گفت: «اگر در کار فیلم وارد شدی، اسم مرا از کنار اسم خودت بردار!» من هم چون خیلی حساس بودم، ناراحت شدم، ولی حرف پدربزرگم برایم حجت بود. آمدم پیش پدرم. پدرم پرسید: «چه شد بابا؟ کی می‌روی؟» گفتم: «ایشان اجازه ندادند!»

❖ **چرا اجازه ندادند؟**

چون محیط خراب بود. تاریخ این مشورت مربوط به دو سال قبل از ازدوایم بود. حدود سال ۱۳۵۰ که اوج بحران‌ات مربوط به فیلم‌فارسی بود.

❖ **مگر ایشان در محیط سینما چه دیده بود که شما را منع می‌کرد؟**

می‌گفت محیط خوبی نیست و درست هم می‌گفت. وقت محیط سالمی نبود الان هم که داستان به شکل دیگری ادامه دارد!

❖ **به شما فقط یک «نه» گفت یا توضیح هم داد؟**

ایشان کلاً در خانه، ابتدا راجع به کارش صحبت نمی‌کرد و برای من هم توضیح نداد. فقط گفت اگر خواستی بروی، اسم مرا از کنار اسم خودت بردار! اما با توجه به شرایط، مشخص بود که درباره چه چیزی حرف می‌زند.

❖ **در سال‌های آخر عمر که با ایشان بودید، چه خاطراتی را از او شنیدید؟**

گفتم که من همه چیز را از پدربزرگ و مادربزرگم که در کدبانوگری نظیر نداشت، یاد گرفتم. زندگی کردن، آدم بودن، غمخوار بودن، کمک کردن، احترام گذاشتن به دیگران، توجه به شرایط اطرافیان را از این دو یاد گرفتم.

شهلا هم همیشه می‌گفت: معز پدر من است! پدربزرگم ایشان را واقعاً دوست داشت. الان هم که متأسفانه حال خانم ریاحی خیلی بد است. عکس‌هایش را که می‌بینم، متأسف می‌شوم.

زنه‌یاد داریوش اسدزاده هم شاگردش بود و پدربزرگ دوستش داشت، ولی



«معزالدیوان فکری در قامت یک هنرمند و بزرگ خاندان» در گفت و شنود با مهرماه فکری

پدربزرگم را فراموش کرده‌اند!

بود. بچه‌ها جای خودشان، نوه‌ها جای خودشان، این‌که مهمان‌ها چه وقت بیایند، مهمانی چه وقت بروند، همه چیز روی برنامه و منظم بود. علاوه بر کار نوشتن، کتاب‌هایشان را اکثرایکی دو ساعت قبل از خواب می‌خواندند. خاطره‌ای را تعریف کنم. ایشان منزل بزرگی داشتند با حیاط بزرگ و چند اتاق که همه با هم در آن زندگی می‌کردیم. هر وقت بعد از ناهار به زیرزمین می‌رفتند که استراحت کنند، مرا صدا می‌زدند و می‌گفتند: «مهرماه خانم! بیا مرا یاد بزن که بخوابم تا مکس‌ها آذیت نکنند، بعد من به تو جایزه می‌دهم!» من یک ساعت، یک ساعت و نیم ایشان را یاد می‌زدم که مگس اذیتشان نکند و خدا می‌داند از این کار چه لذتی می‌بردم! بعد ایشان به من پولی می‌داد که بروم برای خودم هر چه دوست دارم بخرم.

❖ **شما چندسال با ایشان زندگی کردید؟**
شاید پانزده شانزده سال. بعد دیگر جدا شدیم. یک خانه شلوغ بود که همه در آن بودند. بعد از مدتی، هر کسی سراغ زندگی‌اش رفت و آنجا تقریباً خلوت شد.

❖ **در سال‌های آخر عمر با چه کسی زندگی می‌کردند؟**
با عمام و پرستارش.

❖ **از هنرمندان در این سال‌های آخر، چه کسانی به ایشان سر می‌زدند؟**

مجید محسنی خیلی می‌آمد، شهلا ریاحی و هوشنگ بهشتی را هم به خاطر دارم. می‌آمدند که در مسائل هنری مشورت بگیرند و در عین حال، حالش را هم بپرسند. در این ایام من زیاد با ایشان نبودم.

❖ **چند فرزند داشتند؟**

دو پسر و سه دختر. پدر و عمویم در عرض یک هفته فوت کردند. عمه بزرگم قبل از پدرم فوت شد و دو تا عمه دیگر دارم. مرضی‌قلی که پدر من بود، پروین دخت، ته‌مین، فریده و مصطفی‌قلی.

❖ **از فرزندانشان چه کسانی پیگیر کارهای ایشان بودند؟**

دو تا از عمه‌هایم به نام پری و ته‌مینه دمام کارهای ایشان ایفای نقش می‌کردند. البته نقش‌های اساسی و اصلی نبود، بیشتر در حاشیه نمایش‌ها بودند.

❖ **پسرهای چطور؟**
پدرم هم بود. عمویم کر و لال بودند، اما مینیاتوریست فوق‌العاده عالی‌ای شده بود.

❖ **در روز چقدر مطالعه می‌کردند؟ و علاوه بر این، چقدر برای خانواده وقت می‌گذاشتند؟**

همه کارهای پدربزرگم روی برنامه و به قاعده

اسدزاده پس از مدت‌ها اشتغال در تئاتر، رفت به سینما و در اواسط دهه ۵۰ هم رفت به آمریکا و ده سالی نبود که پدربزرگم سال ۶۳ فوت شد و اسدزاده سال ۶۵ برگشت. با این حال اسدزاده همیشه برای معزالدیوان احترام خاصی قائل بود.

لا‌بدا، به هرحال، هر چه از اخلاق و رفتار پدربزرگ و مادربزرگم بگویم، کم گفته‌ام، حتی از رفتارشان با عمویم که کر و لال و ارتباط با او بسیار دشوار بود. اشاره کردم که اسمش مصطفی‌قلی فکری بود، ولی همه پرویز صدایش می‌زدند. پدربزرگم مدت‌ها برایش وقت می‌گذاشت و نقاشی‌هایش را می‌دید و تشویقش می‌کرد. عمویم در وزارت ارشاد، فرهنگ و هنر سابق کار می‌کرد. متأسفانه از نقاشی‌هایش چیزی ندارم!

❖ **بین بچه‌ها فرق می‌گذاشتند؟**

پدرها که معمولاً دختر دوست هستند و مادرها پسر دوست!

❖ **به تحصیلات و مطالعه بچه‌هایشان چقدر اهمیت می‌دادند؟**

به‌رغم این‌که هر پدر و مادری دوست دارد که فرزندانش عالم و باسواد باشد، هیچ وقت آنها را به کاری مجبور نمی‌کردند. همه بچه‌ها دیپلم داشتند. پدرم دیپلم موسیقی داشت و عالی‌پایانو می‌زد. عمویم مینیاتوریست درجه‌یکی بود. عمه‌ام کارمند بانک مرکزی بود. عمه دیگرم کار نمی‌کرد، ولی دیپلم هنرستان بود. عمه ته‌مین من هم دیپلم داشت، ولی با این همه، پدربزرگم هیچ وقت تحکم نمی‌کرد که باید چه رشته‌ای را بخوانید و بچه‌هایش آزاد بودند. شوهر یکی از عمه‌هایم استاد سیروس شهرداد پانیپاست معروف بود.

❖ **از خصوصیات اخلاقی ایشان قدری برایان بویگویی. فارغ از مشغولیات هنری، خصلت و ویژگی‌های ایشان را چگونه دیدید؟**

گفتم که خیلی جدیه و ابهت داشت، ولی ابداً عصبانیت و پرخاش در رفتار و گفتارش نبود. با سکوت و نگاه خیلی از حرف‌هایش را می‌زد. متأسفانه موقعی‌که خانمش فوت کرد، یک‌مرتبه فرو ریخت! چون به هم بسیار وابسته و علاقه‌مند بودند.

❖ **همسرشان چه زمانی فوت کردند؟**

ده سال قبل از خودشان. دخترعموی ایشان هم بود با نام خانم فخر اعظم. البته این را هم بگویم که معزالدیوان فکری ارشاد، لقب پدربزرگم بود که شناسنامه‌های پدرم، من و خواهرهایم هم با همین فامیل فکری است.

❖ **فقراتین لقب را به ایشان دادند؟**

ایشان شاهزاده بود و معمول بود که به شاهزاده‌ها لقب می‌دادند. جالب بود که مادربزرگم هر شب، با ماشین ایشان را تا تئاتر می‌برد و همان‌جا می‌ماند تا کار ایشان تمام شود و به خانه برمی‌گرداند و تمام مدت مواظبش بود!

❖ **فقراتینشان در خانه با همسرشان چگونه بود؟**

عاشقانه. مادربزرگم شخصیت خاصی هم داشت. وقتی کسی می‌خواست ازدواج کند، با مادربزرگم تماس می‌گرفت و می‌گفت قند روی سر عروس را شما بلیاید بسایید که مثل خودتان خوشبخت شود... و واقعاً هم خوشبخت می‌شدند. البته متأسفانه در زمان ازدواج من زنده نبود. من خودم خدوم را خوشبخت کردم (با خنده) ۹ ماه بود که ایشان فوت کرده بودند که از پدربزرگم کسب اجازه و ازدواج کردم. مادربزرگم یک پالتوپوست درجه‌یک برایم کنار گذاشته و از قبل به من گفته بود عروسی کنی، مال توست! پدربزرگم وقتی پالتوپوست را آورد، من گریه کردم.

❖ **وضع مالی پدربزرگ چگونه بود؟**
خوب بود. برای این‌که رئیس بخش ارز بانک ملی بود.

❖ **پس تئاتر شغل دوم ایشان بود.**

عشق اول، اما شغل دومش بود. در کار هنرپیشگی هم باید شغل اصلی‌ای داشته باشند، وگرنه از این راه، زندگی‌شان به هیچ جا نمی‌رسد! پدربزرگ خانه‌ای داشت که کوبید و ساخت. یک سال و نیم پیش رفتم و خانه‌اش را در شاه‌آباد دیدم که داشت خراب می‌شد و گریه‌ام گرفت! متأسفانه ما معمولاً به میراث بزرگان مان‌بی‌توجهیم!

❖ **بعد از فوت ایشان خانه را فروختید؟**

بله، چاره‌ای نبود. همه ورته پول‌هایشان را می‌خواستند! بیشتر هنرمندان در همان کوچه شکوه‌الممالک در ظهیرالاسلام بودند. ابوالحسن صبا هم آنجا سکونت داشت.

❖ **چرا کسی از پدربزرگ شما یادی نمی‌کند؟ درباره کارهایی که کرده و نقش ایشان اطلاعی ندارند یا ماجرای هست؟**

به نظرم کلاً ایشان را فراموش کرده‌اند. الان اسم هیچ‌کس چندان مطرح نیست...

❖ **البته از چهره‌هایی چون سیدعلی‌خان نصر یا احمد دهقان و... صحبت می‌شود.**

لا‌بدا پارتی‌شان کلفت‌تر از پارتی پدربزرگ من است یا شاید بیشتر در میان مردم بوده‌اند. نمی‌دانم علتش چیست. ولی هر چه هست، متصفانه نیست. ❖

معزالدیوان فکری در نمایشی از فیلم خواب‌های طلایی (عکس از اصغر پیچاره)

در حالی که خانه ابوالحسن صبا در همسایگی معزالدیوان به موزه تبدیل شده و در حالی که بسیاری از هنرمندان هم عصار او را یادها و خاطره‌ها مانده‌اند، کمتر کسی از معزالدیوان یاد می‌کند.

این استاد تئاتر روزهای پایانی عمر را در بیمارستان گذراند و در